

کور او غلو

چند سال پیش در آذربایجان پهلوان جوان مردی بود به نام کور او غلو. کور او غلو پیش از آن که به پهلوانی معروف شود، روشن نام داشت. پدر روشن را علی کیشی می گفتند. علی مهتر و ایلیخی بان حسن خان بود. در تربیت اسب مثل و مانندی نداشت و با یک نگاه می فهمید که فلان اسب چگونه اسبی است.

حسن خان از خان های بسیار ثروت مند و ظالم بود. او مثل دیگر خان ها و امیران نوکر و قشون زیادی داشت و هر کاری دلش می خواست می کرد: آدم می کشت، زمین مردم را غصب می کرد، باج و خراج بی حساب از دهقانان و پیشه وران می گرفت، پهلوانان آزادی خواه را به زندان می انداخت و شکنجه می داد. کسی از او دل خوشی نداشت. فقط تاجران بزرگ و اعیان و اشراف از خان راضی بودند، آن ها به کمک هم مردم را غارت می کردند و به کار او می داشتند. مجلس عیش و عشرت برپا می کردند، برای خودشان در جاهای خوش آب و هوا قصرهای زیبا و مجلل می ساختند و هرگز به فکر زندگی خلق نبودند. فقط موقعی به یاد مردم و دهقانان می افتادند که می خواستند مالیات ها را بالا ببرند.

خود حسن خان و دیگر خان ها هم نوکر و مطیع خان بزرگ بودند. خان بزرگ از آن ها باج می گرفت و حمایت شان می کرد و اجازه می داد که هر طوری دل شان می خواهد از مردم باج و خراج بگیرند اما فراموش نکنند که باید سهم او را هر سال زیادتر کنند.

خان بزرگ را خودکار می گفتند. خودکار ثروت مندترین و با قدرت ترین خان ها بود. صدها و هزارها خان و امیر و سرکرده و جلا و پهلوان نان خور دربار او بودند

و مثل سگ از او می ترسیدند و فرمائش را بدون چون و چرا، کورکورانه اطاعت می کردند.

روزی به حسن خان خبر رسید که حسن پاشا، یکی از دوستانش، به دیدن او می آید. دستور داد مجلس عیش و عشرتی درست کنند و به پیشواز پاشا بروند.

حسن پاشا چند روزی در خانه حسن خان ماند و روزی که می خواست برود گفت: حسن خان، شنیده ام که تو اسب های خیلی خوبی داری!

حسن خان بادی در گلو انداخت و گفت: اسب های مرا در این دور و بر هیچ کس ندارد. اگر بخواهی یک جفت پیش کِشت می کنم.

حسن پاشا گفت: چرا نخواهم.

حسن خان به ایلخی بانش امر کرد ایلخی را به چرا نبرد تا پاشا اسب های دل خواهش را انتخاب کند.

علی کیشی، ایلخی بان پیر، می دانست که در ایلخی اسب های خیلی خوبی وجود دارند اما هیچ کدام به پای دو کره اسبی که پدرشان از اسبان دریایی بودند، نمی رسد.

روزی ایلخی را به کنار دریا برده بود و خودش در گوشه ای دراز کشیده بود. ناگهان دید دو اسب از دریا بیرون آمدند و با دو تا مادیان ایلخی جفت شدند. علی کیشی آن

دو مادیان را زیر نظر گرفت تا روزی که هر کدام کره ای زایید. علی کره ها را خیلی دوست می داشت و می گفت بهترین اسب های دنیا خواهند شد. این بود که وقتی

حسن خان گفت می خواهد برای مهمانش اسب پیش کِش کند با خود گفت: چرا اسب ها را از چرا باز دارم؟ در ایلخی بهتر از این دو کره که اسب پیدا نمی شود!

ایلخی را به چرا ول داد و دو کره اسب را پای قصر خان آورد. حسن پاشا خندان خندان از قصر بیرون آمد تا اسب هایش را انتخاب کند. دید از اسب خبری نیست و

پای قصر دو تا کره ی کوچک و لاغر ایستاده اند. گفت: حسن خان، اسب های پیش کِشی ات لابد همین ها هستند، آره؟ من از این یابوها خیلی دارم. شنیده بودم که

تو اسب های خوبی داری. اسب خوبیت که این ها باشند وای به حال بقیه.

حسن خان از شنیدن این حرف خون به صورتش دوید. دنیا جلو چشمش سیاه شد. سر علی کیشی داد زد: مردکه، مگر نگفته بودم اسب ها را به چرا نبری! علی کیشی گفت: خان به سلامت، خودت می دانی که من موی سرم را در ایلخی تو سفید کرده ام و اسب شناس ماهری هستم. در ایلخی تو بهتر از این دو تا، اسب وجود ندارد.

خان از این جسارت علی کیشی بیشتر غضب ناک شد و امر کرد: جلا، زود چشم های این مرد گستاخ را در آر.

علی کیشی هر قدر ناله و التماس کرد که من تقصیری ندارم، به خرجش نرفت. جلا زودی دوید و علی را گرفت و چشم هایش را در آورد.

علی کیشی گفت: خان، حالا که بزرگ ترین نعمت زندگی را از من گرفتی، این دو کره اسب را به من بده.

خان که هنوز غضبش فرو ننشسته بود فریاد زد: بابوهای مردنی ات را بردار و زود از این جا گم شو!

علی با دو کره اسب و پسرش روشن سر به کوه و بیابان گذاشت. او در فکر انتقام بود، انتقام خودش و انتقام میلیون ها هموطنش. اما حالا تا رسیدن روز انتقام می بایست صبر کند.

او روزها و شب ها با پسرش و دو کره اسب بیابان ها و کوه ها را زیر پا گذاشت، عاقبت بر سر کوهستان پر پیچ و خمی مسکن کرد. این کوهستان را چنلی بئل می گفتند.

علی کیشی به کمک «روشن» در تربیت کره ها سخت کوشید چنان که بعد از مدتی کره ها دو اسب بادپای تنومندی شدند که چشم روزگار تا آن روز مثل و مانندشان را ندیده بود.

یکی از اسب ها را قیرآت نامیدند و دیگری را دورآت.

قیرآت چنان تندرو بود که راه سه ماهه را سه روزه می پیمود و چنان نیرومند و جنگنده بود که در میدان جنگ با لشگری برابری می کرد و چنان باوفا و مهربان بود که جز کوراوغلو به کسی سواری نمی داد مگر این که خود کوراوغلو جلو او را به دست کسی بسپارد. و اگر از کوراوغلو دور می افتاد گریه می کرد و شیبه می زد و دلش می خواست که کوراوغلو بیاید برایش ساز بزند و شعر و آواز پهلوانی بخواند. قیرآت زبان کوراوغلو را خوب می فهمید و افکار کوراوغلو را از چشم ها و حرکات دست و بدن او می فهمید.

البته دورآت هم دست کمی از قیرآت نداشت.

«روشن» از نقشه ی پدرش خبر داشت و از جان و دل می کوشید که روز انتقام را هر چه بیشتر نزدیک تر کند.

وقتی علی کیشی می مرد، خیالش تا اندازه ای آسوده بود. زیرا تخم انتقامی که کاشته بود، حالا سر از خاک بیرون می آورد. او یقین داشت که «روشن» نقشه های او را عملی خواهد کرد و انتقام مردم را از خان ها و خودکار خواهد گرفت.

«روشن» جنازه ی پدرش را در چنلی بل دفن کرد.

«روشن» در مدت کمی توانست نه صد و نود و نه پهلوان از جان گذشته در چنلی بنل جمع کند و مبارزه ی سختی را با خان ها و خان بزرگ شروع کند در طول همین مبارزه ها و جنگ ها بود که به کوراوغلو معروف شد. یعنی کسی که پدرش کور بوده است.

به زودی چنلی بنل پناه گاه ستمدیدگان و آزادی خواهان و انتقام جویان شد. پهلوانان چنلی بنل اموال کاروان های خان ها و امیران و خودکار را غارت می کردند و به مردم فقیر و بینوا می دادند. چنلی بنل قلعه ی محکم مردانی بود که قانون شان این بود: آن کس که کار می کند حق زندگی دارد و آن کس که حاصل کار و زحمت دیگران را صاحب می شود و به عیش و عشرت می پردازد، باید نابود شود. اگر نان هست، همه باید بخورند و اگر نیست، همه باید گرسنه بمانند و همه باید بکوشند تا

نان به دست آید، اگر آسایش و خوش بختی هست، برای همه باید باشد و اگر نیست برای هیچ کس نمی تواند باشد.

کوراو غلو و پهلوانانش در همه جا طرفدار خلق و دشمن سرسخت خان ها و مفت خورها بودند. هیچ خانی از ترس چنلی بنلی ها خواب راحت نداشت. خان ها هر چه تلاش می کردند که چنلی بنلی ها را پراکنده کنند و کوراو غلو را بکشند، نمی توانستند. قشون خان بزرگ چندین بار به چنلی بنل حمله کرد اما هر بار در پیچ و خم کوهستان به دست مردان کوهستانی تارومار شد و جز شکست و رسوایی چیزی عاید خان نشد.

زنان چنلی بنل هم دست کمی از مردان شان نداشتند. مثلاً زن زیبای خود کوراو غلو که نگار نام داشت، شیرزنی بود که بارها لباس جنگ پوشیده و سوار بر اسب و شمشیر به دست به قلب قشون دشمن زده بود و از کشته پشته ساخته بود.

هر يك از پهلوانی ها و سفرهای جنگی کوراو غلو، خود داستان جداگانه ای است. داستان های کوراو غلو در اصل به ترکی گفته می شود و همراه شعرهای زیبا و پرمعنای بسیاری است که عاشق های آذربایجان آن ها را با ساز و آواز برای مردم نقل می کنند.

منبع: قصه های صمد بهرنگی: کتاب اول جلد اول مجموعه قصه ها

(ناشر: کتاب ارزان ۱۹۹۸) چاپ اول

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴